



— شعراى افغانستان —

( ۴ )

در دوره غزنویان

یا آل ناصر

نگارش سرورخان گویا

عنصرى بلخى

اسم او حسن ابن احمد و کنیه او ابو القاسم و تخلص عنصرى است مولد او شهر بلخ و اقامتگاه او پایتخت آنوقت شهر غزنی بوده است بقول صاحب مجمع الفصحا عنصرى در اول حال بتوسط امیر نصر برادر کبیر سلطان محمود بدربار سلطان تقرب حاصل نمود و کارش متدرجاً بجائی رسید که ملک الشعرا و امیر الامراء دربار محمودى گردیده و بر چهار صد شاعر فاضل مفاخرت و سرفرازی داشته و همه اظهار شاگردى بوى مینمودند علاوه بر شاعرى در بار سمع ندیمی خاص سلطان محمود را نیز داشته و همه گاه چه در حضر و چه سفر ملتزم رکاب سلطان بوده است با اتفاق تمام گویندگان زبر دست زبان فارسى عنصرى استاد سخن و امام قصیده سرايان است چه درین شیوه که مراد از جزالت و رشاقه سخن و ابداع اسالیب بیان باشد هیچ شاعرى پدایه وى نرسیده است عنصرى تمام فتوحات محمود را که خود حاضر و ناظر و قایع بوده است برشته نظم در آورده و بهترین افتخارات جهان گبرى را برای سلطان عصر خود قائل گردیده است ، قصاید عنصرى که مشتمل بر مدح سلطان محمود و پسر او مسعود و سایر امرا و وزراى

آن عصر است از بهترین قصاید فارسی و امهات سخنوری شناخته شده است دیوان مدون عصری بقول دولت شاه سمرقندی ۳۰۰۰۰ بیت بوده است علاوه برین ۴ مثنوی دیگری که موسوم به وامق و عذرا و سرخ بد و خنک بد که بقول ( محمود قزوینی صاحب آثار البلاد همین دو بت مشهور بامیان است ) و شاد بهر یاعین الحیات و نهر الحیات است باو نسبت داده اند اسدی طوسی در فرهنگ معروف خود دو بیت از دو مثنوی او را که بطور شاهد نقل کرده است از آن معلوم میشود که مثنوی شاد بهر او به بحر شهنامه فردوسی و مثنوی وامق و عذرا عیناً به بحر هفت پیکر نظامی بوده است وفات عنصری در سنه ۴۳۱ در زمان سلطان مسعود در غزنی واقع شده و در همانجا مدفون گردیده است .

نمونه سخن :

عجب مدار که نامرد مردی آموزد	از آن خجسته رسوم و از آن خجسته سیر
به چند گاه دهد بوی عنبر آن جامه	که چند روز بماند نهاده با عنبر
ز عمر نشمرد آن روز کا ندرو نکند	بزرگ قتی یا نشکند یکی لشکر
دلی که رامش جوید نیابد آن دانش	سری که بالش جوید نیابد او افسر
ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز	نه ملک یابد مرد و نه برملوک ظفر
باد نوروزی همین در بوستان بتگر شود	تا ز صنغش هر درختی لعبت دیگر شود
روی بند هر زمینی حله چینی شود	گوشوار هر درختی رشته گوهر شود
چون حجابی لعبتان خورشید را بینی ز ناز	که برون آید زمیغ و گه بمیغ اندر شود
افسر سیمین فرو گیرد ز سر آکوه بلند	باز مینا چشم و زیبا روی مشکین بر شود
منقش عالمی فردوس کردار	نه فرخار و همه پر نقش فرخار
هواش از طلعت ماهان پراز نور	زمینش از بوسه شاهان پر آثار
ز زرو سیم بر کردار پروین	نگر شمشیرها چون چرخ دوار
گروهی را کمر شمشیر زرین	درو یا قوت رماتی پدیدار
بخون دیده عشاق ماند	چمکیده بر رخ زرین ز تیمار
صف پیلانش اندر ساز زرین	چو بر کوهی شگفته زعفران زار



به هیجا میخ زنگان تیغ دندان  
 چه جایست این مگر میدان سلطان  
 بصحرا کوه جسمان باد رفتار  
 خداوند جهان شاه جهاندار  
 تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب  
 جهود و کافرو گبر و مسلمان  
 همی گویند در تسبیح و تهلیل  
 الهی عاقبت محمود گردان  
 بگرفت سر زلف تو رنگ از دل تو  
 نزد و وفا و مهر زنگ از دل تو  
 تا گم نشود کبر پانگ از دل تو  
 موم از دل من برند و سنگ از دل تو  
 منوچهری بلخی .

اسم او ابوالنجم احمد ابن قوص و تخلص او در شعر منوچهری است در ابتدای جوانی بعد از تکمیل علوم و آداب متداوله بدر بار امیر منوچهر فلک المعالی پسر شمس المعالی امیر قابوس ابن وشمگیر والی جرجان رسیده و در سلك شعراى در بار او منسلک و اوایل روزگار شاعری خود را وقف مدایح آن امیر کرده است و تخلص او که منوچهری باشد نیز منسوب بنام آن امیر است بقول صاحب مجمع بعد از وفات آن امیر در سنه ۴۱۱ رو بدر بار غزنی آورده بتوسط عنصری ملك الشعرا که قصیده مبنی بر قافیه نون در مدح عنصری ساخته بود بدر بار محمود راه یافته و سلطان روز بروز بر اجلال و حشمت او افزود و بقول صاحب تذکره خلاصه الافکار در مجلس بعد از عنصری بر همه شعرا حتی بر فرخی و فردوسی نیز مقدم می نشست دولت شاه سمرقندی و حاجی لطف علی بیک آذر صاحب آتشکده مولد او را از بلخ دانسته اند اما او خود را در اشعار خود داغغانی میخواند منوچهری از شعراى نیکو بیان زبان فارسی محسوب است دولت شاه او را شاعر ملائیم گوی متین سخن می شناسد بعضی ها او را شاگرد عنصری میدانند بهر حال از ادبیات عرب حصه کمالی داشته و اکثر دوا وین اساتید معروف عرب را خوانده و حفظ داشته و در بعضی قصاید و مسطعات خود تماماً به استقبال همان شعراى معروف عرب رفته و سخت نیکو از عهده بر آمده است صاحب مجمع الفصحای نویسد که در صنعت مسطعات اشعار غریب و مضامین عجیب از او باقیست که احدی را چنان ایات دست نداده میگویند مجموعه اشعار او بالغ بر ۳۰۰۰۰ هزار بیت است ، این شاعر در عین جوانی مرد و افکار خود را تمام نگفته بخاک رفت درباره

اینکه منوچهری شاعر در بار محمود بوده است اختلافی وارد است دولت شاه سمرقندی و امین احمد رازی صاحب هفت اقلیم او را از شعرای محمود دانسته اند و بعضی ها میگویند در دیوان او قصیده بنام محمود نیست و عوفی صاحب لباب الالباب مطلع يك قصیده او را بنام سلطان محمود می نویسد چنانچه نوشته است ، در قصیده میگوید در مدح سلطان یمن الدوله :  
 قیصر شرابدار تو جیبال پاسبان پیغور رکاب دار تو فغفور پرده دار  
 و در دیگر قصائد خود اکثر سلطان مسعود را مدح گفته است و ملا عبدالقادر بدایونی نیز در منتخب التواریخ خود می نویسد ، از جمله شعرائی که در زمان سلطان مسعود نشو و نما یافته منوچهری است ، بهر حال مستشرق شهیر فرانسوی گازیمرسکی شرح حال منوچهری را با نهایت دقت و اهتمام زیادی نوشته و در سال ۱۸۸۷ معاً اشعار و غیره تعلیقات استادانه در پاریس بطبع رسانده است ، مشتاقان منوچهری می توانند برای خوبتر دانستن سوانح زندگی و جزئیات حیات او بدان کتاب رجوع نمایند .

نمونه سخن :

بر لشکر زمستان نوروز نامدار	کرد است رای تاختن و قصد کارزار
و اینک ییامده است پنجاه روز پیش	جشن سده طلایه نوروز نامدار
آری هر آنگی که سپاهی شود بحرب	ز اول بچند روز ییاید طلایه دار
این باغ و راغ ملک نوروز ماه بود	وین کوه و کوه پایه و این جوی و جویار
جویش پر از صنوبر و کوهش پر از سمن	باغش پر از بنفشه و راغش پر از بهار
نوروز از این وطن سفری کرد چون ملک	آری سفر کنند ملوک بزرگوار
چون دید ماهیان زمستان که در سفر	نوروز مه بماند قریب مهی چهار
اندر دوید و مملکت او بغارتید	بالشکر گران ، و سپاه گرافه کار
در باغها نشانند گروه از پس گروه	در راغها کشید قطار از پس قطار
زین خواجگان پنه قبای سفید بند	زین زنگیان سرخ دهان سیاه قار
باد شمال چون زمستان چنان بدید	اندر تک ایستاده چوجا سوس یقرار
نوروز را بگفت که در خانمان ملک	از فروزینت تو که پیرار بود و پار



بنگاه تو سپاه زمستان بغار تید  
 معشوقگان را گل و گلنار و یاسمن  
 خینا گرانت فاخته و عندلیب را  
 نوروز ماه گفت بجان و سر امیر  
 گرد آورم سپاهی دیبای سبز پوش  
 قوس قزح کمان کنم از شاخ ید تیر  
 از ابر پیل سازم و از باد پیلان  
 نوروز پیش از آنکه سرا پرده زد بدر  
 این جشن فرخ سده را چون طلای کان  
 گفتا برو بنزد زمستان بتا ختن

مسقط

آمد بانگ خروس مؤذن می خوارگان  
 که بکتف بر گرفت جامه بازارگان  
 باده فراز آورد چاره بیچارگان  
 خوشا وقت صبوح خوشامی خورد نا  
 مطرب سر مست را بازهش آورد نا  
 گردان در پیش روی بازن و گرد نا  
 صبح نخستین نمود روی بنظارگان  
 روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان  
 قومو الشرب الصبوح یا معشر النائمین  
 روی نشسته هنوز دست بمی برد نا  
 در گلوی اوبیطی باده فرو گرد نا  
 ساغر ت اندر یسار باده ات اندر یمین

کرده گلوپر زباد قمری سنجاب پوش  
 بلبلکان با نشاط قمر یکان با خروش  
 سوسن کافور بوی گلبن گوهر فروش  
 وزمی اردی بهشت کرده بهشت برین

چو ک ز شاخ درخت خویشتن آویخته  
 ابر بهاری زدور است بر انگیخته  
 در دهن لاله باد ریخته و بیخته  
 زاغ سیه بر دو بال غالیه آمیخته  
 وز سم اسپ سیاه لولو تر آویخته  
 بیخته مشک سیاه ریخته در یمین

سروسماطی کشید بردو لب جو بیار  
 مرغ نهاد آشیان بر سر شاخ چنار  
 گشت نگارین تذرو پنهان در کشت زار  
 همچو عروسی غریق در بن در یای چین

کوفی بط سپید جامه بصابون زد است  
 بر گل تر عنده لب گج فریدون زد است  
 لاله سوی جو بیار خرگه بیرون زد است  
 کبک دری ساق پای در قدح خون زد است  
 لشکر چین در بهار بر که و هامون زد است  
 خیمه او سبز گون خیمه او آتشین

بهرای سرخسی .

اسمش ابوالحسن علی ابن البهرامی و مولد او سرخس هرات است غیر از صنعت شعر در فن عروض و قافیه نیز سر بر آورده روزگار خود بوده است چنانچه نظامی عروضی سمرقندی در مقاله دوم کتاب خود در فصل چگونگی شعر و شعرا می نویسد : هر کرا طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی بعلم شعر آرد و عروض بخواند و گرد تصانیف استاد ابوالحسن السرخسی البهرامی گردد چون غایه العروضین و کنز القافیه علاوه بر دو تصنیف فوق رساله موسوم به خجسته نیز باو نسبت داده اند و شمس الدین محمد ابن القیس رازی در کتاب نفیس المعجم فی معاییر اشعار العجم خود مکرراً از کتب او نقل کرده است امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم خود او را از شعرای محمود غزنوی شمرده و صاحب مجمع الفصحا او را از معاصرین ناصر الدین سبکتگین میدانند و وفات او را در سنه ۵۰۰ هجری مینویسد و این سهو بزرگ است که ظاهرأ صاحب مجمع کرده است زیرا تاریخ وفات سبکتگین به اقوال معتبره در ۳۷۸ بوده است شاعری که از معاصرین و هم روز او است چگونه در سنه ۵۰۰ وفات نموده است بهر حال چیزی اضافه تر ازین درین باره او معلوم نگردید نمونه کلام .

همیشه نخرم و آباد باد ترکستان  
 بتان او همه گویا و شکرین سخند  
 که قبله ثمنان است و جایگاه بتان  
 یوسه راحت جان و بغمزه آفت جان  
 بجان و دل بنهاد آتش زبانه زنان  
 یکی پیامد از ایشان و این دلم بر بود



بجی شمن کش و جادو فریب و سحر نما  
 بجلوه اندر چون آهوی رمیده زیوز  
 بزیر ساده دوزلفش همه زیادت و سود  
 بدان زمان که سخن برکشادوبست کمر  
 دلم ببرد دل خویش را نداد بمن  
 دلم تنور شدو هر دو چشم چشمه آب  
 چو نامه ایست رخام نبشته از غم عشق  
 کار جهان بود به همه حال درد سر  
 محنت بسان آتش تیزاست و کس ندید  
 نیکی به نسبت پدران مرد را چه سود  
 بی کردن خطر نشود مرد باخطر  
 هیچ آتشی که میل نبودش سوی زبر  
 آن بد بود که مرد کند نسبت از پدر

عطار دی فراهی .

عوفی اورا در لباب الالباب بنام الامام ابو عبدالله عبدالرحمن بن محمد العطار دی می نویسد .  
 و صاحب جمع الفصحا در مقدمه کتاب خود جائیکه شعراى هر دوره را اسم برده و منسوب  
 بآن عصر می نماید در سلك شعراى محمودی اورا عطار دی فراهی می نویسد . و عوفی نیز اورا  
 از ما دحان سلطان محمود دانسته است چنانچه می نگارد : از ما دحان حضرت یمینی بود  
 و در آن دولت اقبالها دیده و در قصیده میگوید :

ملك قسلاده است او میان قلا ده زین نگیرد قسلاده جز بمیانه  
 حشمت او بردهان دهردها نه است فضل نیارد لگام جز بدها نه  
 در شکستگی اعضای معشوق خود گفته :

سبلی بارم برخ پر از خون جگر آن روز که مژگان ترا بینم تر  
 ای چون شکر شکسته از پاتا سر مگری که تباه گردد از آب شکر

تاریخ وفات و غیره حالات او معلوم نشد و از اشعار او نیز چیزی نمانده است .

مظفری پنجاهمی :

صاحب لباب الالباب اسم او را در سلك شعرای آل سبکتگین آورده است غیر از تخلص او که مظفری و مولد او که پنج ده است دیگر چیزی در تذکره های فارسی در باره او ملاحظه نشد صاحب مجمع الفصحا مختصراً مینویسد از استادان مشهور بوده صاحب لباب الباب گفته که از شعرای آل ناصر است . و از حواشی چهار مقاله عروضی نیز معلوم میشود که از شعرای آل ناصر و مخصوصاً ازدوره محمود است زیرا که اسدی طوسی اشعار او را در فرهنگ خود مکرراً با استشهاد آورده است تاریخ وفات او معلوم نشد .  
نمونه سخن :

به هفت کشور تا مدح پنجاه گویم      چو باد گشتم اندر زمی زمی پیمای  
دو پای دارم چار دگر بیاید از آن      به هفت کشور توان رسید بی شش پای

قطعه

همی به بینی آتش میان خاکستر      چو آفتاب که گیرد زمیغ تیره حجاب  
چو روی دختر دوشیزه کو خجل گردد      نقاب را برخ اندر کشد بوقت عتاب  
ز داغ فرقت آن چهره چو لاله و گل      همی ز لاله و گل زرد تر کنم بگلاب  
بدان نشان که ز سیاب زر همی گیرند      من از فراق تو گیرم همی بزر سیاب  
شتاب وصل تو دارد مرا همی دلتنگ      درنگ هجر تو دارد مرا همی بشتاب  
خمار خواب چرا در دلم فراوانست      اگر لب تو برنگ گلست و بوی شراب  
شب ز فرقت آن قامت چو قامت رمع      سنان شود مژه من ز بهر جستن خواب  
گهی بگیریم و باشم چو زر گس تو دژم      گهی بنالم و گردم چو سنبل تو بتاب

حقوری هروی :

عوفی او را ابو الحرث حرب بن محمد الحقوری الهروی می نویسد و صاحب مجمع الفصحا ابو الحرث ابن محمد حقوری بهر حال یایک نقطه در عوفی زیاد است و یایک نقطه در مجمع کم ولی از شعراي معروف زمان خود محسوب است زیرا هر دو تذکره نویس متقدم و متاخر او را بدرجات عالی و مراتب بلندی ستوده اند حتی عوفی می نویسد شعرش از شعری



در گذشته و فضلش بساط هنر عنصری در نرشته روزگار شاعریش در زمان سلطان محمود بوده است و صاحب مجمع الفصحا علاوه بر شاعری او را حکیم و عالم زبردست نیز دانسته است از اشعار او مقدار کمی باقیست .

نمونه سخن

جواب و سوال :

گفتم این که که نمون روی جباری بود	گفت قدر مردم اندر خویشتن داری بود
گفتم آن زلفین تازی زاستر بران دورخ	گفت مه را روشنی اندر شب تازی بود
گفتم ای مه راست گوئی ماه را مانی همی	گفت مه را دور خط از مشک تا تازی بود
گفتم این بازی لری باهر کسی چندین چر است	گفت بازی گر بود کودک چو بازی بود
گفتم آسانی و نار از من پر بود این عشق تو	گفت عشق نیکوان بارنجود شواری بود

رباعی

تا برگل تو نگشت پیدا عنبر	از مشک زره نبود وز سیم سپر
تا روی تو و لب تو نمود اثر	از لاله نمک که دید او از پسته شکر

امینی بلخی :

اسم او بقول عوفی ابوسراقه عبدالرحمن بن احمد البلخی امینی النجار است چون پدرش نجار بود خود بدان نام شهرت یافته است امینی مداح عین الدیله سلطان محمود غزنویست و بقول صاحب مجمع الفصحا باجمعی از فصحای آن عهد صحبت داشته مانند عنصری و فرخی و غیرهم اشعارش مانند اشعار اکثر فصحای آن عهد کیاب است و ازین قصیده او که در مدح سلطان محمود است معلوم می شود که اشعار او زاده همان عصر فصاحت و قرن بلاغت است و بروش شعرای معروف محمودی قدم می زند . تاریخ وفات او بدست نیامد .

نمونه سخن .

قصیده

زره پوش ترك من آن ماه پیکر      زره دارد از مشک بر ماه انور

که دید است مشک مسلسل زره سای  
 بمشک اندرش تیرو بهرام و زهره  
 دو یا قوت خوانم لبش را نخوانم  
 بنزد من آمد کمر بسته روزی  
 مرا گفت ای کوفته راه دانش  
 نگویی که این اهل معنی بد نیا  
 بدو گفتم ای سرو سیمین ندانی  
 که در چرخ ساکن زانجم بسی اند  
 ز شاهان و از خسروان زمانه  
 چو محمود خسرو نبود و نباشد  
 گهی سوی جیحون رود چون فریدون  
 گهی تخت جیپال بر در بدارد  
 گهی رایش را پری روی بینی  
 بینی که اندر یمینش یمانی  
 سفر پیشه شاه و سفر کرده بی مر  
 گهی سوی ظلمت رود چون سکندر  
 گهی چتر خاقان یساویزد از سر  
 امین ملک خسرو هفت کشور  
 امان داده اسلام را تابه محشر

مسرور طالقانی یا خراسانی :

عوفی اسم او را ابوالفضل مسرور ابن محمد طالقانی نوشته و از شعراي در بار محمودی دانسته است صاحب مجمع الفصحای گوید که از در بار محمودی بمسعودی رسید ، بهر حال جز يك قصیده که در مدح و زیر سلطان محمود خواجه احمد ابن حسن میمندی سروده است دیگر اشعار او را تذکره های فارسی سراغ نداده اند و تاریخ وفات او نیز معلوم نشد .  
 نمونه کلام :

چونایند شد از چشم چشمه روشن  
 بروی گنبد گردنده بر شدند بدید  
 چو تیغ باختر افراخته نمود هلال  
 مدبران فلک بر فلک چوهفت ملک  
 دراز گشت شب دیر باز را دامن  
 ستارگان قوی قوت بدیع بدن  
 چوهفت فندق سیاب رنگ نچم پرن  
 نهاده روی بتدیر زی ده و دو وطن



مسیر این سوی هندو مسیر آن بعدن	یکی قرین شتاب و یکی عدیل درنگ
شب سیه سر اندر کشیده پیراهن	بزیر پرده آسایش اندرون شده روز
بیامد آن بت شادان بهار سوی چمن	از ارتفاع شب تیره بهره چو گذشت
بزینتی که زمین بوسدش به مهر و سن	بصورتی که نمازش برد ز ناز پری
ر بوده خاتم خوبی ز نیکوان ختن	گرفته گنج ملاحظت ز قهر مان جلال
همین جدائی جوئی بخیره خیره زمن	به نرم نرم چنین گفت مر مرا که چرا
که هم رخم گل سوریست هم زنج سوسن	مرو که با منت ای بت خزان بهار بود
ز برگ لاله سیراب و آب دار سمن	بساغرمی اگر بنگری نیاری یاد
به سست عهدی تا کی بری بمن بر ظن	جواب دادم اگر ضامن روان رهی
چنوجواد جهان و چنو کریم زمن	بطبع و طوع همی سوی او روم که ندید
حمید حمد هنر خواجه احمد ابن حسن	شهاب دولت شمس الکفیات ابوالقاسم
بیک معنی روا باشد که دل مان داردش باور	بوقت زگسار خواند کسی فردوس گیتی را
درختی کش تن از مینا و برگ از سیم و بار از زر	ز بهر آنکه جز در خلد کی شاید بدن هر کر

ابو منصور هروی :

غیر از عوفی صاحب لباب الالباب اسم این شاعر را دیگر تذکره های فارسی نبرده اند حتی صاحب مجمع الفصحا که تقریباً کتاب او ذخیره خوبی از شعراى معروف و غیر معروف است و در زمرة ماخذ و مدارك خود کتاب لباب الالباب عوفی را هم در دست داشته است باز اسم این شاعر را نیاورده است رویهم رفته عوفی اسم او را ابوالمنصور عبدالرشید بن احمد ابن ابی یوسف الهروی نوشته و در سلك شعراى آل سبکتگین قرار داده است و در حق او این دو سطر ذیل را نوشته است : از معاریف هرات بوده است و نقادان سخن شعری او را پسندیده اند و در سلك شعرا کشیده ، اگر چه شعرا و کم روایت کرده اند و در مطلع قصیده میگوید :

ای قمر چهر عطار د فکر نا هید اتصال شمس فر ، بهرام کین ، برجیس اثر کیوان جلال رباعی ذیل نیز بنام او در لباب الالباب ضبط است .

## رباعی

گفتم که چه دارد علمت گفت قدر      گفتم که بارد قلمت گفت گهر  
گفتم که چه دارد حشمت گفت ظفر      گفتم که چه کارد کرمت گفت خطر  
محسن فراهی

عوفی او را محسن قزوینی و هدایت طبرستانی صاحب مجمع الفصحا او را محسن فراهی می نویسد هر دو تذکره نویس متفق اند که از شعرای آل ناصر است علاوه برین صاحب مجمع او را حکیم هم میگوید زیاده ازین از احوال او چیزی معلوم نشد. نمونه سخن :

آتش دیدی که با شدش آب نقاب      این شده آب از آتش و آتش از آب  
بنگر تو بدین شراب و این جام شراب      تا آب فسرده بینی و آتش ناب  
عسجدی مروزی یا هروی :

عوفی در لباب الالباب اسم او را ابو نظر عبد العزیز بن منصور العسجدی مروزی مینویسد امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم و عبدالرحمن جامی در بهارستان از عوفی پیروی نموده او را مروزی دانسته اند و دولت شاه سمرقندی او را اصلا هروی و شاگرد عنصری میدانند صاحب مجمع الفصحا او را قزوینی دانسته است بهر حال عسجدی مروزی یا هروی از شعرای معروف و مقتدر در بار سلطان محمود غزنوی بوده است و همه جا اسم او را در دیف با اسم عنصری و فرخی آمده است عوفی می نویسد مقبول حضرت یمن الدوله بود و نقد سخن او در بازار دولت این شاه نیک رایج و اکثر قصاید او بمآند عنصری در مدح سلطان محمود و مشتمل بر فتوحات و جهانگیری این سلطان نیرومند آسیا است ولی متأسفانه که دیوان درست و مرتبی از حضرتش نمانده است و اشعار پراکنده که در تذکره ها و فرهنگ های فارسی از او باقیست بسیار قلیل و اندک است چنانچه دولت شاه نیز می نویسد دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن او در مجموعه ها و رسایل فضلا مسطور و مذکور است. در تذکره ها از همه اضافه تر صاحب



مجمع الفصحا يكدسته اشعار اورا گرد آورده است و تاريخ وفات او بقول صاحب مجمع در سنه ۴۳۲ كه زمان سلطنت سلطان مسعود است اتفاق افتاده است .  
نمونه سخن .

در فتح سومنات و مدح سلطان محمود

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد	کردار خویش را علم معجزات کرد
آثار روشن ملکان گذشته را	نزدیک بخردان همه از مشکلات کرد
بز دود زاهل کفر جهان را بر اهل دین	شکرو دعای خویشان از واجبات کرد
محمود شهر یار کریم آنکه ملک را	بنیاد بر محامد و بر مکرمات کرد
شطرنج ملک با خت ملک با هزار شاه	هر شاه را بلعب دگر شاه مات کرد
شاها تو از سکندر بیشی بدان جهت	کوهر سفر که کرد بدیگر جهات کرد
عین الرضاء ایزد چوئی تو در سفر	باز او سفر به جستن عین الحیات کرد
تو کارها به نیزه و تیر و کمان کنی	او کارها بحیله و کلک و دوات کرد

یاد احباب

فغان ز دست ستمهای گنبد دوار	فغان ز سفلی و علوی و ثابت و سیار
چه اعتبار بر این اختران نامسعود	چه اعتماد برین روزگار ناهموار
جنفای چرخ بسی دیده اند اهل شهر	از ان بهرزه شکایت نمیکنند احرار
دلا چو صورت اهل زمانه می بینی	سزد اگر بدر آئی ز پرده پندار
طمع مدار که با تو وفا کند دوران	که بر کسی بفسون مهربان نگردد مار
بجا شدند حکیمان کار دان کریم	که بر لباس بقاشان نبود ماند و نه تار
چرا ز پای در آمد درخت باغ هنر	بموسمی که ز سر تازه میشوند اشجار
بساز کار قیامت بقوت ایمان	بشوی روی طبیعت بآب استغفار

یمینی غزنوی :

بقول صاحب مجمع اسمش محمد ابن عثمان و تخلص منسوب است بنام یمین الدوله سلطان محمود

غزنوی یمینی از شعرای دربار محمود و تازمان بهرام شاه ابن مسعود در قید حیات بوده است و باز بقول صاحب مجمع باسوزنی سمرقندی و مختاری غزنوی صحبت داشته و تالیفات پسندیده در صفحه روزگار یادگار مانده و محمد عوفی از تصانیف او کتابی بنام بزم آرای فخری که در بدایع تشبیحات و غیره شعب فن شعر نگاشته در تذکره خود قید کرده است. این یمینی با صاحب تاریخ یمینی اشتباه نشود زیرا اسم او ابونصر ابن عبد الجبار العتبی و مورخ معروف زمان ناصرالدین سبکتگین و سلطان محمود غزنویست و تاریخ جهان قیمت او موسوم به یمینی است که احمد انیسی متوفی ( ۱۰۷۲ ) بران شرحی نوشته و لغات مشکله آن را حل کرده است این شرحی که موسوم به فتح الوهیبی است در سنه ۱۲۸۶ در بولاق طبع شده و خود تاریخ یمینی را دکتر اسپرنگرد در سنه ۱۸۴۷ در شهر دهلی بطبع مرغوب رسانده و پرو فیسور نولدکی مستشرق معروف المان بزبان جرمنی ترجمه نموده و در سنه ۱۷۵۷ به ویانا بطبع رسانده است.

نمونه کلام :

حلقه حلقه مشک دارد بر کران ارغوان	توده توده لاله دارد در میان ضیمران
خیره گشت از خدا و ماه دو هفته بر فلک	طیره شد از قدا و سروسهی در بوستان
که سخن گوید به مجلس چون عطار دبی دهن	که کمر بندد بمیدان همچو جوزابی میان
جز ز نخدانش شنیدستی ز سیم ساده گوی	جز ز زلفش دیده از مشک سوده صولجان
سنبل پستش کشاده بر دل و دینم کین	ز گس مستش کشیده بر تن و جانم کان

